

کارل سندبرگ

ایب لینکلن بزرگ می شود

تصویرها: جیمز داگرتی

Carl Sandburg

ترجمه احمد کسایی پور

۱۳۳۷

مطبعه انتشارات آملی

(مطبعه کهنه رساله‌ها)

تهران، خیابان...

تلفن...

تولید و نشر...

تهران، خیابان...

۱۳۳۷

مطبعه انتشارات آملی

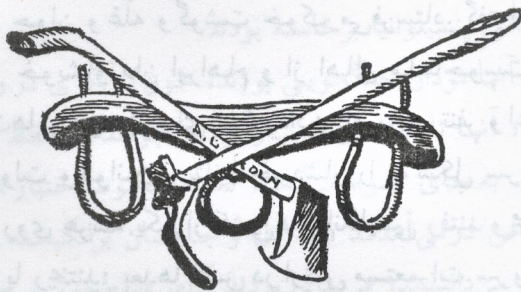
تهران، خیابان...

تولید و نشر...

تهران، خیابان...

تهران، بهار ۱۳۳۷

تهران، خیابان...



در سال ۱۷۷۶، که سیزده مهاجرنشین انگلستان در امریکا ورق کاغذ مشهوری را به دست جهانیان سپردند که به «اعلامیه استقلال» معروف شد، سروان ابراهام لینکلن، یکی از افسران میلیشیای ویرجینیا، در راکینگم کانتی زندگی می‌کرد.

ابراهام کشاورزی بود که از پدرش، جان لینکلن، مزرعه‌ای ۲۱۰ جریبی به ارث برده بود؛ و جان لینکلن یکی از هزارها مهاجر انگلیسی، اسکاتلندی، ایرلندی، آلمانی و هلندی بود که تپه‌ماهورهای سبز و خرم درّه شناندوآ را تصرف کرده بودند و خیش‌هایشان را در سرزمین دست نخورده‌ای که هزاران سال به سرخ‌پوست‌ها تعلق داشت فرو کرده بودند.

کار بیرون راندن سرخ‌پوست‌ها، که باعث می‌شد سفیدپوست‌ها با آرامش خیال کشاورزی کنند، هنوز به پایان نرسیده بود. در تابستان همان سال ۱۷۷۶، گروهان سروان ابراهام لینکلن در جنگ و جدال با قبایل چروکی شرکت کرد.

روزگار پُر آشوبی بود. سرخ‌پوست‌ها در جنوب و غرب بودند.

سفیدپوست‌ها، هنگ‌های سربازان انگلیسی، در شمال و شرق بودند و ویرجینیا برای قشون مستعمرات، که زیر فرمان ژنرال جرج واشینگتن بود، مردان جوان و غله و گوشت خوک می‌فرستاد. گفته‌اند که ایس لینکلن، از خویشاوندان ابراهام و از اهالی ماساچوست، یکی از سفیدپوست‌هایی بود که برای نشان دادن نافرمانی، تنفر و اعتراض‌شان نسبت به دولت و قوانین بریتانیا خودشان را به شکل سرخ‌پوست‌ها درآوردند، روی عرشه‌ی یکی از کشتی‌های انگلیسی رفتند و محموله‌ی چای آن را به دریا ریختند؛ بعدها ایس در ارتش مستعمرات سروان توپخانه شد.



شخصی به نام هنانیا لینکلن هم بوده است که در برنیدی واین در صفوف واشینگتن جنگید و در هنگ دوازدهم پنسیلوانیا به مقام سروانی رسید؛ و هنانیا از پسرعموهای ابراهام بود. چیکب لینکلن، یکی از

برادران ابراهام، ساکن یوزک‌تاؤن بود و در پایان جنگ استقلال در صفوف واشینگتن به مقام سروانی رسید. این لینکلن‌های ویرجینیایی از بازکس کانتی پنسیلوانیا برخاسته بودند.

با اینکه آنها مردان جنگجویی بودند، خون‌کویگری در رگ‌هایشان جاری بود؛ آنها تا اندازه‌ای از تبار مردمی بودند که فقط لباس سیاه می‌پوشیدند، به جای «تو» می‌گفتند «شما»، سکوت اختیار می‌کردند و زمانی به سخن درمی‌آمدند «که دل و جان‌شان برانگیخته می‌شد»، و جنگ را شرّ می‌دانستند؛ مردمانی بودند آرام، صلح‌جو، سرسخت.

ابراهام لینکلن زنی به نام باتشیا هرینگ را به همسری گرفت. باتشیا هم در میان تپه‌ماهورهای سبز و خرّم درّه‌شناندوآسه پسر برای او به دنیا آورد به نام‌های مُردخای، جوسایا و تامس. دو دختر هم به دنیا آورد به نام‌های مری و نانسی.

در سال ۱۷۸۲، ابراهام لینکلن زن و پنج فرزندش را سواراسب کرد و به کنتاکی برد. سال‌ها بود که دوستش، دانیل بون، به کنتاکی می‌رفت و برمی‌گشت، و گاهی در میان راه دزدان تمام پوست‌های گوزن و خرس و روباه و مینک او را می‌زدیدند، و گاهی هم تک و تنها بدون جُرّه-جوان‌های قوی هیکلی که همراه او به کنتاکی رفته بودند از سفر برمی‌گشت. بون درّه‌های حاصلخیزی را وصف می‌کرد که دامنه‌های کشیده‌ای از خاک تیره و مراتع مرغوب داشت، با گوشت شکار و ماهی، و درخت‌هایی بلند و رودهایی زلال و روان؛ و ابراهام به حرف‌هایش گوش می‌داد و می‌دید که جاده‌ی نزدیک مزرعه‌اش غالباً مملو بود از مردان و خانواده‌هایی که راهی برهوت آن طرف کوه‌ها بودند، و به این فکر افتاد که در آنجا زمینی برای خودش بخرد. در کنتاکی هر جریب زمین چهل سنت قیمت داشت. ابراهام می‌خواست جایی برود که بتواند از